

منظومه انگلیسی

اثر ویلیام باتلر ییتز

تحقیق و ترجمه

از مسعود فرزاد

## مرگ کوهولین\*

### یادداشت توضیحی :

چهل سال تمام پیش از این يك نمایشنامهٔ منشور کوتاه به نام «کوهولین، رستم ایرلندی» اثر ویلیام باتلر ییتز شاعر ایرلندی، دارندهٔ جایزهٔ نوبل در ادبیات از زبان انگلیسی ترجمه کردم که در «فردوسی‌نامهٔ مهر» در سال ۱۳۱۳ (سال برگزاری هزارهٔ فردوسی) در تهران به چاپ رسید. اینک به ترجمهٔ اثر دیگری از همان نابغه دربارهٔ همان داستان می‌پردازم. اثر حاضر منظومهٔ بسیار فشرده و نیرومندی است که مانند همان نمایشنامه دربارهٔ روایت ایرلندی داستان رستم و سهراب است. نام اشخاص در منظومهٔ ییتزو نام شخص قرینه هر یک از آنها در روایت ایرانی از این قرار است:

☆ The Death of Cuchulain by W. B. Yeats

کوهولین رستم  
ایمر تهمینه  
فینمول سهراب  
شاه کنوهار کی کاووس  
قاصد عزیر (؟)

فورگیل پادشاه سمنگان (که فقط نامش ذکر شده است)

با وجودیکه اساس دوروایت ایرانی وایرلندی (یعنی کشته شدن پسرشناخته بدست پدر درجنگ تن به تن) یکی است، تفاوت‌های عمده میان داستان فردوسی در شاهنامه و داستان بیتزدر این منظومه وجود دارد که توجه به شرح خلاصه ذیل بعضی از آنها را روشن میکند:

کوهولین (= رستم) جهان پهلوان سالهای متمادی است که به سفر ماوراء دریا رفته است. زن او ایمر (= تهمینه) باپسرش فینمول (= سهراب) در دژ مستحکم خود در انتظار بازگشت او روزگار میگذراند. ایمرخوک چرانی را مأمور کرده است که از فراز صخره‌های بلندکنار دریا پاسبانی کند و هر وقت کوهولین برگشت به او (ایمر) خبر بدهد. در آغاز این منظومه خوک چران به حضور ایمر می‌آید و خبر بازگشتن کوهولین را به او میدهد ولی همچنین میگوید که کوهولین زن جوان خوش آوازی را بعنوان معشوقه خویش همراه آورده است و درکنار دریا با شاه کنوهار (= کی کاووس) و همراهان او به بزم طرب نشسته است.

ایمر پسر خود فینمول را مأمور میکند که کوهولین را بکشد. فینمول به همین قصد بسوی بزمگاه شاهانه به راه میافتد و بالاخره با جنگاور پیری که همان کوهولین باشد در نبرد تن به تن مواجه میشود. هیچیک از این دو جنگاور هويت خود را قبل از نبرد

یادرضمن آن برای دیگری فاش نمیکند، ولی فینمول دردم مرگ میگوید که من پسر کوهولین هستم. کوهولین سخت بدرد آمده همانجا تنها به سوگ پسر می‌نشیند و حتی به کوششهای معشوقه جوان خود که از جانب شاه کنوهار فرستاده شده بود تا اندوه او را تخفیف دهد اعتنائی نمیکند. شاه کنوهار از ترس آنکه میادا کوهولین از خشم برخود او (یعنی بر کنوهار) آسیبی برساند به جادوگران خویش دستور میدهد که به نیروی سحر کوهولین را وادار کنند که با امواج دریا بجنگد. کوهولین مسحور چنین میکند و بالاخره غرق میشود.

در این روایت ایرلندی برای من روشن نیست که پسر میدانست که پهلوان پیر پدر خود اوست یا نه. نیز يك جا به خدای واحد و در جای دیگر به خدایان متعدد اشاره میشود. ازینرو باز نمیدانم که در زمان این افسانه جامعه ایرلند یکتاپرست بود یا نه.

م-ف

## ترجمه منظومه مرگ کوهولین

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱)

رتال جامع علوم انسانی

مردی به آهستگی از سوی خورشید که در حال فرونشستن بود نزد ایمر دختر فورگیل در دژ مستحکم او آمد و او را دید که سخت سرگرم رنگ کردن کلاف است. مرد موهای ژولیده خود را از چهره به يك سوی زد و گفت:

- من آلیل خوك چران هستم. شما به من فرمودید بروم روی صخره‌های دریا که میان بخارها پنهانند بمانم. ولی اکنون سالهای پاسبانی من به پایان رسیده‌اند.

آنگاه ایمر کلاف را روی زمین انداخت و بازوهای خود را که از رنگ درون خم  
فرمزشده بود بگشود و لبهای خود را از یکدیگر جدا کرده ناگهان فریادی برکشید.  
آلیل خوک چران درحالی که براو خیره شده بود گفت:

- هیچیک از خدایان زنده و هیچ بشر فناپذیری در میان گذشتگان مانند کوهولین  
سپاههای نیرومند و پادشاهان بزرگ را نکشته است و طلا به اندازه‌ای که  
کوهولین اکنون همراه می‌آورد بدست نیاورده است.

(۲)

ایمر گفت:

- چرا از پای تاسرچنین میلرزی؟

آلیل خوک چران بگریست و خود را بر زمین که کلافها روی آن توده شده بود افکند  
و چنین گفت:

- همراه او زن جوانی است که چون پرنده‌ای خوش نغمه است.

ایمر فریاد برآورد:

- چه کسی به تو فرمود که این چیزها را بر زبان بیاوری؟

سپس به کسانی که در اطراف او بودند فرمان داد:

- با تازیانه‌های چرمین بزنید و از در برانیدش.

و چنین شد.

(۳)

آنگاه ایمر با پاهای شتابان به آنجا که پسر خودش فینمول روی علف نرم مشغول

گله چرانی بود رفت و به او آواز داد و گفت:

- ای فینمول، شایسته نیست که تو اینجا با گله‌های گاو و گوسفند وقت خود

را به بطالت بگذرانی .

فینمول گفت :

- مادر، مدت مدیدی است که من در انتظار شنیدن این سخنان بوده‌ام. اما

اکنون چرا چنین می‌گوئی؟

ایمر گفت :

- مردی باید بمیرد و تو سنگین‌ترین بازوان را در زیر آسمان داری

فینمول گفت :

- پدرم در میان گروهی از مردمان که ذریا ایشان را فرسوده کرده است زندگی

می‌کند و پشت جنگاوران را بادستان برهنه خود می‌شکند.

ایمر گفت :

- نه، پسرم. قد تو از قد کوهولین رساتر است.

فینمول گفت :

- او نیرومندترین مرد در هر کشتی یا هر دژ است.

ایمر گفت :

- نه، او پیر است و بر اثر نبردهای فراوان و تصادم ارابه‌های جنگی فرسوده و

غمین شده است.

فینمول گفت :

- من فقط می‌پرسم که از کدام سوی باید سفر کنیم زیرا خدا که تلخت کسرد

خردمندت آفرید .

ایمر گفت :

- آنجا که خورشید در دریای باختری فرو می‌افتد پادشاهان روبرانج بزمی که

خستگی را در آن راه نیست برپا کرده‌اند. آنجا برو و در لبه سبز جنگل درنگ کن. ولی نام خود و خانواده‌ات را فقط به کسی که تیغه شمشیرش تورا مجبور کند بگو. به ایشان بفرما که از دژ سه دیواره خویش کسی را که سوگندی همانند این یاد کرده باشد پیش تو بفرستند.

(۴)

در پناهگاه میان جنگل تیره و دریای خاکستری رنگ گروه انبوه ردبرانچ به طرب پرداخته بودند. کوهولین پیرنیز با ایشان بود. معشوقه جوان عزیز او پهلوی او زانو زده بر خردمندی چشمان او خیره شده بود. چشمان کوهولین از عمق آسمانهای پرستاره غم آلودتر بود و کوهولین یاد روزگاران حیرت بخش گذشته خود را از خاطر خویش میگذراند.

در همه سوی تارچنگ حکایت از ستایش کوهولین میکرد و کنوهار شاه‌شاهان ردبرانچ نیز با انگشتان خود تارهای برنجی چنگ را مینواخت.

(۵)

بلاخره کوهولین به سخن درآمد و گفت:

مرد جوانی در جنگل به گردش درآمده است و آهوان را در امتداد راههای جنگلی می‌رماند. من بارها نغمه سرائی او را از دور و نزدیک شنیده‌ام و به تکرار صدای خوشایند کمان او به گوش من رسیده است. بروید، ببینید این مرد کیست.

یکی رفت و بازگشت و گفت:

او به من فرمود همگان را آگاه کنم که او نام خود را فقط در برابر نوک

شمشیر مبارز فاش میکند. نیز به من فرمود از دژ سه دیواره خودمان کسی  
را که چنین سوگندی خورده باشد نزد او رهنمون شوم.

کوهولین فریاد برآورد :

در میان گروه ردبرانچ من یگانه کسی هستم که چنین سوگندی یاد کرده‌ام و  
هنوز زیر این پیمان خود استوارم.

(۶)

پس از جنگی کوتاه در جنگل پربرگ و سایه دار، کوهولین به مرد جوان چنین گفت:  
- آیا دوشیزه‌ای نیست که تو را دوست بدارد؟ آیا بازوان سفیدی نیستند که  
دور بدن تو حلقه شوند؟ تو که به اینجا آمده‌ای تا با این شمشیر باستانی  
روبرو شوی مگر آرزو مندی که در زیر خاک تیره بخوابی؟

جوان گفت :

- سرنوشت‌های مردمان در مخزن نهانی خداوند است .

کوهولین گفت :

- چند لحظه چنین پنداشتم که سرتو به سرزنی که من وقتی عاشق او بودم  
شبيه است.

(۷)

بار دیگر جنگ سرعت پذیرفت. ولی اکنون خشم نبرد در کوهولین بیدار شد و تیغه  
دراز شمشیر او از سپرهای دیگری گذر کرده در تن او فرو رفت. کوهولین گفت:  
- پیش از آنکه نفس توبه پایان برسد سخن بگوی .

جوان گفت :

- من فینمول پسر کوهولین یل هستم.

کوهولین گفت :

- من درد تورا پایان بخشیدم. کاری دیگر نمیتوانم کرد.

(۸)

تا آن دم که روز بارسنگین خود رابه مقصد شب رساند کوهولین سربرزانو به جای ماند. آنگاه کنوهار آن دوشیزه خوش آواز را نزد او فرستاد. دوشیزه برای اینکه کوهولین را از غم برهاند موی خاکستری رنگ سر او را نوازش کرد. ولی بازوان و سینه سفید نرم او بیپوده کوشیدند.

(۹)

سپس کنوهار که زیرکترین مردمان بود درویدها را که جادوگران او بودند در گروههای ده تنی گرد خویش جمع کرد و چنین گفت:

- کوهولین تاسه روز دیگر، با آرامشی سهمناک در همانجا درنگ خواهد ورزید و در اندیشه فرو خواهد رفت. سپس برپای خواهد خاست و هذیان گویان نمه ما را خواهد کشت. بروید او را به نیروی جادو دچار خیالات واهی کنید تا او با امواج دریای بلند بانگ بجنگد.

جادوگران در گروههای ده تنی در زیر یکی از درختان سپیدار کوهستانی وردها خواندند و عصاهای دراز جادوانه خود را که از شاخه های سفید رنگ همان درختان ساخته شده بودند در دست گرفته به چپ و راست میجنبانند.

(۱۰)

پس از سه روز، کوهولین باناله ای بلند برپای خاست و تنها تاشنهای لب دریا پیش رفت. مدت چهار روز تمام با امواج تلخ بجنگید. و امواج بر فراز او جاری شدند و کوهولین جان سپرد.